

لقب؛ پل
که زند بوسه، به خاک قدم لشکر نور
در فصل عبور

رفیق احمد، رهبری از تبار زحمتکشان

۲۱ عقرب، روزی که پیشوایی از تبار زحمتکشان به خون خفت و تناور سدری از جنگل نامدار خلق بر زمین افتاد. او با ایمان کوهگونش هرگز نلرزید، ننالید و در آخرین لحظات زندگی با نگاه به افق های بیکران آزادی، پیروانش را به تعهد پولادین و آشتی ناپذیر با دشمنان طبقاتی و پایداری و با بیرون نگذاشتن از آنچه او با خونش تصویر می کرد، دعوت کرد و سوگند داد که به قیمت هیچ پول و مدالی با صاحبان ساطور به دستانی که لحظه ای بعد جانش را می گرفتند، نسانند و شرف کمونیزم را به پای سرمایه فدا نکنند.

رفیق داکتر فیض احمد انقلابی بزرگی که بیش از یک و نیم دهه جنبش انقلابی خلق افغانستان را رهبری کرد و بالاخره درین روز شکار دشمنان شرف و آزادی گشت، با ایمان به راه و آرمانش در تسلیخگاه مزدوران سرمایه با مقاومت و پایداری سر به راهش گذاشت و نامش بر بلند اوراق تاریخ جاودانه گشت. او که در دوران پوهنتون با رهروان و آثار سرخ مارکسیستی آشنا شد، با شیفته شدن به این ایدیولوژی سوگند پیشاهنگی زحمتکشان را به پای هر واژه ی آن شجاعانه بست و در اعتلای شعله جاوید از دل و جان کوشید. اطرافیان سخت به تحلیل های او باور داشته، او را مغز متفکری یافته بودند که در بدترین حالات تصمیم واقعی می گیرد.

داکتر فیض احمد زمانی به کمبودها و بن بست های سازمان جوانان مترقی و جریان شعله جاوید پی برد که رهبران و کادرهای دیگر شعله ای برای تظاهرات و سخنرانی ها بر چوک ها آمادگی می گرفتند. او که مبارزه در برابر امپریالیزم، فیودالیزم، بنیادگرایی و ریویزیونیزم را مشکل و در گرو ایجاد سازمان آهنینی یافته بود، سازمانی که نه صرف در چارچوب قانونی، علنی و روشنفکری فعالیت می داشت، لذا رهبران سازمان جوانان را به فراخوانی دعوت کرد که باید جمع بندی مبسوطی از گذشته ارائه دهند و بن بست ها را بشکنند. او باور داشت سازمانی قادر است زحمتکشان افغانستان را از منجلاب بدبختی های طبقاتی برهاند که در عمق ریشه بدواند، ادامه کار باشد، برای امور روزمره و درازمدت برنامه داشته باشد، نه تنها در شهرها، که محور اصلی مبارزه را دهات قرار دهد؛ پنهانکار و متحرک باشد و شاخه و پنجه های آن در میان اقشار و طبقات مختلف گسترده باشد و به این خاطر خواست تا رهبران شعله جاوید را با عمق اشتباهات شان آشنا سازد. او که زبان برا و نگاه نافذ داشت، به زودی قادر شد عده ای را به واقعیت دردناک این اشتباهات قانع و با خود همگام سازد و بی آنکه دهنه ی فرصت را از دست دهد، به متشکل نمودن کادرهای شعله ای بر محور استدلال های خود پرداخت و به این خاطر او و عده ای از همگامانش را «انتقادیون» نامیدند. بعد از آنکه رهبری سازمان جوانان مترقی حاضر به پاسخ گفتن به این انتقادات نشدند، رفیق داکتر «با طرد اپورتونیزم در راه انقلاب سرخ به پیش» را نوشت. و بعدها با شهادت خاص یک رهبر کمونیست در مشعل رهایی دلاورانه نوشت که از یک تحلیل واقعی ماتریالیستی درین نوشته به دور مانده است. او از نقش و دانش رفیق اکرم یاری پیوسته به عنوان اولین سکندار جنبش کمونیستی کشور تجلیل می کرد و در جریان مبارزه ی دشوار علیه تجاوز و بنیادگرایی کمبود او را احساس می نمود.

بعد از ایجاد گروه انقلابی خلق های افغانستان و در محراق آن رفیق داکتر فیض با تمام فروکشی که در جنبش روشنفکری افغانستان رونما شده بود و سازمان جوانان و جریان شعله جاوید روزهای واپسین اضمحلالش را می پیمودند، او استوارانه بر استوای این مبارزه ایستاد و رو به دهاتی نهاد که توده های دهقان باید جدی ترین ضرورت تغییر را در نظام ستم شاهی آن زمان می فهمیدند. رفیق داکتر قدم اول را خود پیش گذاشت و به دره ی پنجشیر رفت تا در کنار گذاردن مرهم بر زخم های فزیکری مردم آن دیار به گردآوری انقلابیونی بپردازد که این مرهم را از کتاب های سرخ مائو دریابند و زخم های تاریخی مردم شان را برای ابد التیام بخشند. او درین مدت به عنوان یک روشنفکر شهری به شاگردی توده ها نشست و چیزهای بسیاری آموخت که در طول حیات مبارزاتی اش نقش مهمی در تحلیل ها و ارزیابی های طبقاتی او ایفا نمود. سختکوشی، شکیبایی و احساسات

طبقاتی داکتر که از زمان مبارزات شعله جاوید زبازد رفقا و پیرامونیانش بود، این بار در میان دهقانان این منطقه سیقل خورد و بر گنجینه‌ی تجربیات طبقاتی او گوهر گرانبهایی اضافه گشت.

رفیق داکتر که در زمان جمهوریت داوودخانی به عمق افت جنبش رو شنفکری و جنبش های توده ای پی برده بود، از هر زمانی بیشتر ضرورت گردآوری گروه هایی را می دید که بعد از فروپاشی شعله جاوید در قالب افراد و مناطق خاصی شکل گرفته بودند و به این خاطر «محل شمالی» را به گروه انقلابی جذب کرد و پایه های سازمان را در مناطق جدیدی گسترش داد. او به اراجیفی که از سوی عده ای ایمان باخته و پشت به انقلاب کرده مبنی بر اینکه «داکتر فیض به نابودی شعله جاوید کمر بست و او سازمان جوانان را نابود ساخت!!» پشتیبانی ارزش نمی داد و چنانچه تاریخ نشان داد که این اتهام زنان چقدر بیمابه و پوشالی بودند و این ارزیابی های داکتر بود که جنبش انقلابی آن زمان را از بن بست رهاوند و از سال ۱۳۵۲ تا قیام مردم بر ضد کودتاگران و اشغالگران روسی که بار دیگر جنبش توده ها و موازی با آن جنبش کمونیستی کشور اوج گرفت، این حرکت و صدا را با گروه انقلابی خلق های افغانستان زنده نگه داشت و چون موج توفنده ای به پیش برد. به این خاطر داکتر فیض احمد نقش ارزشمندی در حد رفیق اکرم یاری برای جنبش کمونیستی افغانستان ادا نمود که اگر گاه در جمع بندی ها اشتباهاتی متوجه این رهبران جنبش می گردد (چون خود آنان به این باور مارکسیستی رسیده بودند که انقلابیون بری از اشتباه نیستند و انقلابی واقعی همانی است که با زدودن مریضی خودخواهی پیوسته به اصلاح خود بپردازد و در برابر انتقاد تمکین نماید)، به هیچ عنوان از بزرگی شان چیزی کاسته نمی شود، زیرا خود این درس را در تیوری و پراتیک به پیروان خود می دادند و این را رفیق داکتر در زندگی خود به اثبات رساند. وقتی در نوشته ی «با طرد...» در برخورد با رهبران سازمان جوانان مترقی اضافه روی شده بود، در مشعل آن را با انتقاد از خود بزرگوارانه اصلاح کرد و وقتی در مشعل اشتباه کرد، در مشعل شماره دوم که خامه ی آن را با قلم متین و شیوایش نوشته بود، بار دیگر با انتقاد از خود به اصلاح مشعل اول دست زد و در کنار آن برای انعقاد کنگره با عده ای از رفقا از چند منطقه ی کاری سازمان، جمع بندی هایی از شکست ها و پیروزی های کار سازمان به صورت مشخص به عمل آورد، اما بعد از شهادت او، مشعل و این نوشته ها یکباره و معجزه وار لادرک شدند و «رهبران جدید» گفتند که «خاینان آن ها را نذر آتش کرده اند!!» رفیق داکتر با این عمل اش نشان داد که به چه پیمانه انتقاد پذیر بود و بلشویک وار، قبل از آن که دیگران از او انتقاد نمایند خود به آن ها پی می برد و بی آن که به توجیه آن ها و تبرئه خود بپردازد و یا برای میدان دادن مثلاً به خودخواهی های او اطرافیانش با نوشتن یک کلمه گروهی از جوانان مبارز را رخصت کنند و به چنین خفتی تن بدهد، از خود انتقاد می کرد و به این خاطر وقتی خونش را به پای سدر انقلاب ریخت، با هزار درد و دریغ که جایش در جنبش خالی ای خالی ماند.

رفیق داکتر فیض احمد به عنوان یک انقلابی واقعی که تمام هست و بودش را وقف کار انقلابی کرده بود، بعد از شش ماه کار داکتری و توده ای در پنجشیر دوباره به کابل آمد و با تمام مشکلات اقتصادی که دامنگیر گروه بود، مشقات زندگی را متحمل شد و به زندگی مخفی و رعایت اصول پنهانکاری به سازماندهی و آموزش مارکسیستی دست زد و به زودی توانست گروه انقلابی را به سازمان قدرتمندی مبدل سازد که الحق در زمان کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ کمتر سازمان کمونیستی به قدرت نرسیده در منطقه با آن همسری کرده می توانست. با تمام اشتباهی که در حرکت بالا حصار وجود داشت، اما به اثبات رساند که گروه از توانایی و قدرت لازم برخوردار است که حاصل تلاش و زحمتکشی های داکتر و همگامان او در آن زمان بود. گروه انقلابی زیر رهبری داکتر فیض احمد با آمادگی های خاص تشکیلاتی بعد از کودتای ثور توانست بخشی از انقلابیون شعله ای وابسته به گروه را از ضربه برهاند و برای تعدادی از وابستگان به این جنبش که در آن زمان با نداشتن رابطه ی تشکیلاتی تنها بودند، نیز کمک هایی را در حد زنده نگه داشتن و از زیر ضربه خارج کردن آنان بنماید. تمامی این کمک ها از پول پرداخت حق العضویت و امکانات شخصی اعضای سازمان به دست می آمد و این سربازان واقعی گروه بودند که هست و بود شان را فدای راه و آرمان سازمان شان می کردند. پای هیچ کشور و دونری در سازمان باز نبود و همه با شوق و علاقه ی مارکسیستی به ندای رهبر شان لبیک می گفتند.

داکتر، انشعاب رفیق همزمش مجید را ضربه ی کاری بر پیکر جنبش انقلابی مارکسیستی که در آن زمان از چارسو تیرباران می شد، دانسته و زمان ثابت ساخت که ارزیابی های او ازین انشعاب چقدر دقیق بود. زیرا او نظر داشت که این انشعاب هیچ الترناتیفی که راه را بهتر از گروه برای جنبش انقلابی خونبار آن زمان باز کند، ندارد و زمینه های فراوانی برای کار مشترک میان شان وجود دارد، چیزی که رفیق مجید در آخرین روزهای عمرش به آن متوجه شد و پیام هایی درین رابطه به رفیق داکتر فرستاد.

رفیق داکتر نیز در حرکت بالا حصار دستگیر شد و چون همزمان دیگرش زیر ساطور آگسا رفت. با اینکه جاسوسان شوروی او را شناخته بودند و جهت شکافتن صندوق سینه ی او هر چه در توان داشتند شکنجه

می کردند، اما او پولادین تر از آن بود که جاسوسان به چنین هدفی دست یابند. آنان که برای شکنجه های وحشیانه تر و پیشرفته تر تصمیم می گرفتند و داکتر که به فکر استفاده از هر فرصتی برای درمانده کردن دشمن بود، زمینه ای مساعد شد تا از رخنه ای قادر به فرار شود و بتواند دوباره به رفقایش که سخت خود را در تنگنا احساس می کردند، ببیند. فرار داکتر از زندان صدارت در آن زمان برای جنبش انقلابی کشور ما بسیار با اهمیت بود و خاطراتی چون فرار ستالین از تبعیدگاه سایبریا و اشرف دهقانی از زندان رضاخانی را به یادگار گذاشت، چیزی که بدخواهان ضد کمونیست او بیشرمانه و «خجالتی» آن را تیبانی با شوروی ها جار زدند. اما این انقلابی بزرگ در عمل و بعد با خون خود نشان داد که از چه سرشتی برش یافته و مبلغان شرفباخته را با پافشاری به مبارزه بر ضد متجاوزان روسی و مزدوران خلقی- پرچی آنان و بعد نثار جانش، بی حیثیت تر و بی آبرو تر ساخت. او که عشق عمیقی به توده ها داشت و نداشتن حضور انقلابیون در میان توده ها را ماهی در خشکه می دانست و با این که مورد پیگرد کی جی بی و مزدوران وطنی آن قرار داشت، در کابل مخفیانه به سر می برد، کورس های آموزش مارکسیستی را می دید، روابط ولایات را تأمین می کرد و مخصوصاً پاشیدگی های سازمان بعد از حرکت بالاحصار را ترمیم می نمود. او همیشه با بایسکل و لباس ساده ی محلی در کوچه های کابل خانه به خانه می گشت و از کارها و کورس ها و اراسی می نمود و بیرون رفتن از کشور را با تمام فشار رفا نمی پسندید. تا این که در چند ولایت، رفقای سازمان به شکل نفوذی و یا مستقل در جبهات جنگ بر ضد کودتاچیان و بعد روس ها شرکت کردند و به این صورت رفت و آمد به کابل برای بسیاری ازین رفا ناممکن گشت و پایتخت به نقطه ای تجرید و فشار برای مجاهدین مبدل گردید و برای این که با جنبش مسلحانه روابط ارگانیک داشته باشد، راهی جز این که به پشاور برود برایش باقی نماند و به پاکستان رفت.

رفیق داکتر به زودی کار سازمان را در پشاور و کوئته سازمان داد و جهت به دست آوردن سلاح و مهمات از منابع ممکن تلاش نمود. درین دوره بود که سازمان به کار توده ای دست یافت و کادرهایش را به نقاط مختلف کشور با در نظر داشت روابط و بافت های معین اجتماع جا به جا نمود. این پیوند که تا حدی به راه افتاده بود، بعد از شهادت او در اثر سیاست های غلط و لحظه ای رهبران موقت (مادام العمر) از دست رفت. او در پشت جبهه علاوه بر کار سیاسی و نظامی به کار اقتصادی نیز پرداخت. هتل داری، موترداری، ایجاد کارگاه برای زنان و استفاده های غیرمستقیم از مؤسسات غیردولتی (مخصوصاً در بخش دوا) که در آن زمان برای افغان ها کار می کردند، بخش مهمی از مصارف رفا را برآورده ساخت. رفیق داکتر در برابر کار انجوها به شدت حساس بود و تلاش داشت تا در تمام زمینه ها همپای وضعیت عینی و ذهنی زمان به پیش رود. او از نمایش های زودگذر و سمبولیک به شدت نفرت داشت، به استعدادها ارج می گذاشت، در برخوردها بسیار جدی و متواضع بود، در هر زمینه ای از استدلال های آموزنده کار می گرفت، از فحش و ناسزاگویی نفرت داشت و آن را روحیه ی فاشیستی و نارسایی منطق یک انقلابی می دانست و ساده زیستن و کوشایی از مشخصات بارز انقلابی اش بود. در کوئته و پشاور همیشه با بایسکل گشت و گذار می کرد و با رادیوی کوچکی که همیشه بر ترک بایسکل اش می بست، اخبار می شنید. به این خاطر بسیاری با این که تا مدت ها با او زندگی می کردند، او را نمی شناختند که رفیق داکتر است.

رفیق داکتر از خوش و بش با نمایندگان سرمایه نفرت داشت. با این که عقده ی پایان ناپذیری در برابر روس ها و ایادی شان داشت، از مداخله ی امریکایی ها و امپریالیست ها در امور افغانستان گاهی غافل نمی شد و به این منظور کتبی را از شیوه ی کار مزدوران امپریالیست های غربی تهیه و در اختیار رفقای سازمان قرار می داد. این مسئله را زمانی جداً مطرح نمود که عده ای از پشت کردگان به سازمان، در اروپا آستانبوس امپریالیست ها شدند و بعد از آن که این پیام را که «سازمان رهایی را باید از درون منفجر کرد» از سوی جواسیس مشهور غربی توسط یکی از اروپانشینان شنید، درین رابطه بیشتر جدی شد و در جلسات این مسئله ی بسیار مهم را مطرح ساخت. زمانی رفیقی از جبهه ی غرب کشور جهت تهیه ی ده میل سلاح برای رهایی گروگان هایی که نزد جانیان حزب اسلامی زندانی بودند، به کوئته فرستاده شد. رفیق داکتر در حالی استفاده از سلاح های منطقه را جهت به سر رساندن این عملیات با تمام مشکلات انتقال آن ها به محل عملیات توصیه می کرد و اقدام رهایی گروگان ها را تأیید می نمود که توضیح می داد، سازمان می تواند از غربی ها به شیوه های گوناگونی پول بگیرد و به چنین مصارفی برساند، اما این غربی ها به خاطر خدا به کسی پول نمی دهند، پول گرفتن از آنان پس لگدهایی به همراه دارد و تمامی کسانی که اینچنین پول ها را به دست می آورند، دم شان به جاهایی بند می باشد، لذا چنین پول گرفتن هایی برای سازمان در حد سقوط نمودن به باتلاق ضد کمونیسم و ضد انقلاب می باشد. علاوه آن استدلال می کرد که ریخته شدن این پول ها به پای کمونیست ها ضرباتی به همراه دارد که وجدان سازمان های انقلابی را تسخیر کرده، آرام آرام آن ها را از رزمندگی شان باز می دارد که در حقیقت

روزگار بعد از شهادت خود را بیان می کرد، چیزی که دقیقاً بعد از جان باختن او به فوریت صورت گرفت و بنیاد سازمان به باد داده شد.

با این که رفیق داکتر فیض احمد بسیار صمیمی، ساده پوش و رفیق دوست بود و با زبان برنده و منطق خاص مارکسیستی همیشه بر اصول می راند، درین مورد هرگز معامله نمی کرد. در هر فرصتی به پاک کاری خانه و شستشوی بایسکل اش می پرداخت و باور داشت که زنگ زدن این مال سازمان از نزد کسی که عضو سازمان ماست، حیثیت زنگ زدن ایدیولوژی اش را دارد و با این استدلال به بازماندگانش می فهماند که اگر این چنین دارایی را فدای چکر، سپورت، فرزندان، خانواده، گلخانه، موتر، ساده لوحی های تولید و تجارت و حقارت های دیگر بکنند، خاین به ایدیولوژی شان می باشند.

رفیق داکتر بعد از سال ۱۳۶۴ تصمیم داشت که کنگره ی سازمان را برگزار کند، چون باور کامل داشت که تا زمانی اعضای سازمان چهره خود را با رأی و انتخاب در رهبری سازمان نبینند و به این ترتیب خود را در سازمان و رهبری آن شریک احساس نکنند، باوری به کار شان پیدا نکرده تا آخر همگامی نخواهند کرد. لذا جهت اجرای این اصل لنینی به تدارک آغاز کرد و اعتقاد داشت که می تواند حداقل چهل کادر سازمان را با رعایت پنهانکاری در کنگره جمع تا مشی، برنامه، اساسنامه و کمیته مرکزی سازمان را تصویب و انتخاب نمایند. او برای این کار جمع بندی هایی را از مرکز، غرب، شمال، شرق، ایران و پاکستان تدارک دید و خود مشعل دوم را نوشت تا با خواندن این جمع بندی ها تمام شرکت کنندگان در کنگره جواب پرسش های خود را بیابند. اما زمان امان نداد و برگزاری این کنگره به باد فنا رفت. رهبری جدید که بعضی از آنان در آن زمان مورد تأیید رفیق داکتر نبودند، یکباره به کمیته مرکزی انتصاب شدند و چون برخی از آنان با این جمع بندی ها مخالف بودند، لابد باید از بین میرفتند.

رفیق داکتر که ضرورت انقلابیون را در پیشبرد کار دشوار انقلاب جداً درک می کرد و با این اعتقاد که بدون تغییرات کمی، تغییرات کیفی ناممکن است، گاه خودش به دنبال رفقای که به علل گوناگونی ناراضی می شدند، می رفت و آنان را دوباره به صفوف سازمان می آورد. یکی از اینان که شرف و وجدانش را به گلبدین فروخته بود و کینه ی عمیقی از او به دل داشت، با اداهای سالوسانه، سازمان را فریفت و بالاخره او را به جنایتکاران گلبدینی تحویل داد. گلبدین و طنفروش و شرکای جنایت پیشه ی او در داخل حزب اسلامی و در درون آی اس آی، او را به شکنجه گاه بردند و معلوم است که این سادیست ها چگونه او را شکنجه، توهین و تحقیر کرده باشند، اما رفیق داکتر با این که از تمام رمز و رازهای سازمان با خبر بود، کلمه ای بر زبان نیاورد و تمامی اسرار سازمان را با خود به گور نامعلومی برد.

جنبش کمونیستی افغانستان در ۲۱ عقرب ۱۳۶۵ با به خون نشستن زنده ترین پیشوای خود ضربه ی کاری را بر پیکرش متحمل شد. رهبری که اکنون ۲۲ سال از شهادتش می گذرد، اما کسی که بتواند حداقل به اندازه ی او کاری برای جنبش به سر برساند، نه تنها زاده نشد، که با هزار درد و دریغ آنچه او گرد آورده بود، بعد از شهادتش به زودی از میان رفت و تکیه زنانی بر جایگاه او که نه ظرفیت رهبری را داشتند و نه مایه ی پاسداری از دستاوردهای او را و بالاخره چنان در انجویزم غرق و به گردآوری «پولک» سرگردان شدند که افتخار کسب مدال های بورژوایی را در سفارتخانه های غربی به دست آوردند و با انانی «جبهه ملی دموکرات» ساختند که دست شان به خون نزدیک ترین رفقای داکتر آلوده بود. بعد از آن که دیگر این تناور پیشوای رهایی در میان سازمان نبود، ده ها رزمنده (انفرادی و دستجمعی) به دلایل مختلف سازمان را رها کردند تا جایی که این سازمان گسترده، پرشاخه و پرآوازه در چنگال چند نفر معدود، محصور ماند.

یادواره ی ۲۱ عقرب صرف یاد رفیق داکتر فیض احمد و درسگیری از زندگی مقاومترانه ی او نیست، بلکه یادی از پیروان جانباخته و به خون خفته ی او هم است، قهرمانان خلق که یا در مسلخ مزدوران سوسیال امپریالیزم یا بنیادگرایان فاشیست سلاخی شده اند. ۲۱ عقرب نمادی از مقاومت، پایداری، احساس طبقاتی و امید رسیدن به جامعه ی بی طبقه بوده و در آخرین تحلیل، تجلیل از حقیقت شکست ناپذیر مارکسیزم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه دون می باشد. کاروان داکتر با این که افق های جاودان پیروزی را نشانه گرفته، اما همیشه عزایش بوده و با به خون خفتن یکی از آنان، دیگری درفش ستاره باران او را قبل از خوردن به زمین بالا نگه داشته و اینک جانبازان سازمان انقلابی افغانستان به عنوان وارثان واقعی راه رفیق داکتر این پرچم گلگون را تا بلندای شرف و آزادی بالا نگه خواهند داشت و با این یادواره، بار دیگر این تعهد را به پای جنبش پرولتاریایی افغانستان تکرار می نمایند.

رهروان سلاخی شده ی رفیق داکتر، خیل عظیمی را می سازند که روح تک تک شان ما را به مبارزه بر ضد امپریالیزم طلبیده، سوگند می دهند که این راه را با فدای خون تان بی رهرو نگذارید. **گرچه باید برای يك يك**

ازین دلاوران یادواره ای نوشت و درس زندگی کمونیستی را از تک تک آنان آموخت، اما درین تنگنا با آوردن نام آنان در کنار رهبر کبیر شان ارجی هر چند کوچک به پای شان ریخته و خاضعانه بسنده می نمایم.

جان باخته ی بزرگ رفیق محسن یکی از رهبران گروه انقلابی و دلاور مردی از ملیت زجر کشیده ی مردم هزاره ی ما که از زمان فعالیت های شعله جاوید، ده ها انقلابی را به این صف جلب کرد و در کنار رفیق داکتر از بنیانگذاران گروه انقلابی خلق های افغانستان بود که در جریان حرکت بالاحصار توسط جلاخان خلقی دستگیر و شکنجه های حیوانی سروری و جانپان دیگر آگسا قادر به دریدن میثاق او نشدند و تا وقتی مغزش را با گلوله ترکانند، موفق به کشیدن کلمه ای از صندوق سینه ی او نشده و چون موجسوار عرصه ی نبرد طبقاتی در آخرین نفس فریاد زد:

تند برخاک شهیدان مدوان مرکب را با خبر باش که خون از سر زین می گذرد
و اینگونه دینی بر ما گذاشت که با انتقام خون او از امپریالیزم و استثمار راهش را ادامه دهیم و روحش را آرام نمایم.

رفیق داوود، رهبر دیگری از گروه انقلابی و استاد اکادمی پولیس که مسوولیت نظامی حرکت بالاحصار را بر عهده داشت. داوود در زندگی پر بار انقلابی اش ده ها رزمنده ی نترس را به صف جنبش مائویستی افغانستان جذب کرد و بعد از دستگیری، جانپان خلقی برای او حتی فرصت تحقیق دوامدار را نداشتند و در حالی که عریده ی بیچارگی و استیصال را سر می دادند، در همان آگسا او را به جاودانه ها سپردند.

رفیق راهب که با نوشتن چند سطر برای این سرباز زن جنبش کمونیستی افغانستان نمی توان جایگاه او را پاس داشت. درین جا فقط یاد و مقاومت او را بر مخمل این یادواره سرخ می کاریم، اما یاد واقعی و درسگیری از زندگی پر بار او را به جای دیگر و یاد دیگر می گذاریم که اگر روزی توانی در ما بود و قلمی به رکابش رسید، آن را نگین دل ها خواهیم کرد.

رفیق داکتر نعمت، از کادرهای برجسته ی گروه که خونش را به پای آزادی ریخت، در حرکت بالاحصار دستگیر و چنان شکنجه شد که بخشی از گوشت های بدنش تکیده بود، اما در میان دو راه ذلت و سربلندی ازین آزمون سرافراز برآمد و کلمه ای در افشای همسنگرانش بر زبان نیاورد و یک روز بعد به پیشواز مرگ رفت. نعمت با چنین مقاومتی به شکنجه گرانش نشان داد که از چه سرشتی برش یافته و سرباز واقعی جنبش کمونیستی خلق های افغانستان است.

رفیق استاد حبیب الله، یکی از سربازان و دلاوران راستین آزادی که با دست شکسته ولی ایمان استوار به آخرین جنگ تجاوز رفت. او در حالی که در میان کوهی از آهن و گلوله به محاصره کشیده شده بود، بی باکانه از سنگر به سنگری می رفت و به تفنگ بدستان و راهپان افق آزادی پایداری می داد، تا لحظه ای که در میان آتش و انفجار، گلوله ای بر پیشانی او اصابت کرد، به خاک افتاد و به جانباختگان دیگر این راه پیوست.

رفیق یوسف، از فعالان قدیمی جنبش انقلابی شعله جاوید و گروه انقلابی خلق های افغانستان بود که در اولین روزهای به قدرت رسیدن مزدوران سوسیال امپریالیزم با کینه ی عجیبی که از او به دل داشتند، در غرب کشور دستگیر و در کنار ده ها گرفتار شده ی دیگر تیرباران گردید.

رفیق کریم، او که در میان مردم از محبوبیت خاصی برخوردار بود، به نام کریم جان شهرت یافت. او از کادرهای سازمان و از اولین مبارزانی بود که به دستور سازمان به جبهه رفت و بالاخره به پای سنگلاخ های سرخ یکی از کوهستان های غرب کشور جان داد.

رفیق بصیر جان، انقلابی ای که بعد از رهایی از زندان و تحمل شکنجه های بسیاری از غوربند به غرب کشور رفت و قوماندان جبهه شد. او که به عملیات های بزرگ نظامی و فرماندهی مبارزان انقلابی می اندیشید، جلاخان پست ربانی امانش ندادند و با اصابت ماینی که در راهش کاشته بودند، با چهار تن از همزمان دیگرش به خیل جانپازان راه داکتر پیوست.

رفیق اشرف، انقلابی پاکبازی که لحظه ای پا از راهش بیرون نگذاشت، هر جا کار و ضرورتی بود، اشرف حاضر بود. خانه و خانواده را نمی شناخت و برای امر انقلاب از جانش تیر بود. او بالاخره در کنار داکتر به اسارت جلاخان گلبدینی افتاد و خون سرخش یکجا با رفیق احمد در جویبار انقلاب جاری شد.

رفیق ماما حکیم، انقلابی بزرگی که شب و روز در دشت و دمن به کار و پیکار انقلابی می پرداخت. از شمال کشور به غرب رفت و بعد از سال ها دوری از خانواده بالاخره در یک کمین ناجوانمردانه بر مرز میان افغانستان و پاکستان در جنوب کشور جان باخت.

رفیق کریم، از دلاور انقلابیونی که سمت و سو نمی شناخت و هر جا مبارزه بود، او آمادگی داشت و به این خاطر به دستور سازمان به کوهستان های شرق کشور رفت و در یک نبرد با اشغالگران روسی شهید شد.

رفیق صفر، از اولین رفقای که در کوهستان های نورستان به مبارزه ی مسلحانه پرداخت و بالاخره در شهر پشاور ناپدید گشت. در آخرین نشست ۱۲ نوامبر سازمان رهایی اعلان شد که او به وسیله ی حزب اسلامی به قتل رسیده است.

رفیق داکتر صمد درانی، از جان باختگانی که شب و روز به کار سازمان می اندیشید و بالاخره سر بر آردمان هایش گذاشت. او به وسیله ی لاشخوران گلبدینی در شهر پشاور دستگیر و بعد از شکنجه های بسیاری به شهادت رسید.

رفیق داکتر اسد، یکی دیگر از جانباختگان انقلابی که عمرش را به پای خلقش فدا کرد. او که خستگی ناپذیر بر دردها و زخم های مردمش مرهم التیام می گذاشت، در منطقه ی دیر پاکستان توسط جلادان گلبدینی به شهادت رسید.

رفیق پسرلی، از جوانان رزمنده ای که در پشت جبهه شب از روز نمی شناخت و به کار انقلابی اشتغال داشت، تا این که به وسیله ی جلادان سیافی در شهر پشاور توتّه توتّه شد و به سپیده ها پیوست.

رفیق اقبال، از رزمندگان خستگی ناپذیری که در کنار راهب به وسیله ی اجبران خاد شهید شد. رفیق الفت، از جوانان دلاوری که به دستور سازمان به کوهستان های شرق کشور رفت، سالها در کنار توده های فقیر نورستان ماند و بالاخره بر اثر انفجار مایمی به کاروان شهدای راه انقلاب پیوست.

رفیق نجیب، جوان دلاور و پاکبازی که در قتل عام یکاولنگ به دست جانان طالب به شهادت رسید. رفیق داکتر غلام حسن، رفیق انقلابی ای که گروهی از مبارزان را در ریگستان های غرب کشور رهبری می کرد، در کمینی از سوی جنایتکاران خادی جان باخت.

رفیق حارث، جوان آگاه و پرشوری که با قدم گذاردن در راه انقلابی برادر شهیدش معلم جمعه، تفنگ گرفت و بالاخره در کنار امواج خروشان دریای هلمند در غرب کشور طی انفجاری جان باخت.

رفیق حمزه، از انقلابیونی که در راه آزادی تفنگ می زد، بالاخره در محاصره ی روس ها در کنار استاد حبیب الله در غرب کشور جان داد.

رفیق شکور، انقلابی پاکبازی که پنجره های زندان خلقی را به پای استواری اش خرد و خمیر ساخت و یکر است به کوهستان های شرق کشور رفت. با برخورد و اخلاق توده ای که داشت به زودی در دل مردم خانه کرد و بالاخره جلادان گلبدینی او را در پشاور شکار کرده، در کنار دو گل سرخ انقلاب (میرویس و محمود) پریر شد.

رفیق احمدجان، مبارز خاموشی که از سراپای او شهامت و پایداری می بارید. به این خاطر در جبهه ی غرب همه او را تا بینهایت دوست داشتند. او که در کوهستان های غرب کشور به پای سنگلاخی جان داد، خاطره اش در دل تمامی هم سنگران تا ابد گرامیست.

رفیق قیاد، از رزمندگانی که به دستور سازمان از شمال به شرق رفت و در کوهستان های شرق کشور تا آخرین گلوله در برابر متجاوزان رزمید و بالاخره در یکی از شبخون ها با افسر روسی دست به گریبان شد و او را به زمین زد، اما روسی دیگر از پشت او را خنجر زد. بعد از آن که روس ها عقب نشستند، دکمه ی پیراهن روسی در چنگال های آهنین او به رسم یادگار دفاع از شرف و آزادی همچنان مانده بود.

رفیق یعقوب، از رزمندگان دلیری که از اولین روزهای آغاز نبرد دست به تفنگ برد و بالاخره در محاصره ی جانان گلبدینی در غرب کشور جان باخت.

رفیق عبدالله، انقلابی آگاهی که در میان توده ها از احترام خاصی برخوردار بود و در راه انجام وظیفه ی سازمانی به وسیله ی جنایتکاران ضد انقلابی به شهادت رسید.

رفیق نور علی، از مبارزان انقلابی که مسوولیت تمام اسناد جاسازی شده در یکی از خانه ها را گرفت و از سوی خلقی ها به شهادت رسید.

در کنار این جانباختگان دلاورانی چون ابراهیم، سعیدجان، معلم جمعه، عبدالرحمن، غیاث، قدرت، سکندر، فضل احمد، انجنیر رسول، گل احمد، میرویس (جاوید)، اکرم، میرویس، محمود، فیاض، شفیق، ولی، معلم عزیز، شاه جهان، معلم قدوس، فیض الدین، غلام سخی، ملا بهرالدین، عبدالمومن، کریم الله، احمدالله، خیرمحمد، جمعه خان، دهباز، کبیر، شمس، سعید، بریالی، قدوس خان، جمیل، اسلام، زلمی، شهپاز، داکتر صادق، حمید دریور، گلاب الدین، ذبیح، احمدی، ستار، حمید، مهر علی، حاتم علی، سیدامین بامداد، فریدون نوجوان و شهدای دیگری که سر بر اندیشه ی شان گذاشته اند، نشان می دهد که این کاروان چه ستاره هایی را به کهکشان آزادی نشانده و چه خون هایی برین مخمل سرخ ای دیولوژی طبقه کارگر افغانستان گسترانده اند.

علاوه بر جانب‌اختگان پرولتری که در بالا یادواره شدند، انقلابیون دیگری نیز بر راه پیروزی اندیشه مانو از جان شان مایه گذاشته، زجرها و شکنجه های بی شماری را تحمل کرده، اما در بیدادگاه دژخیمان از ضعف و تسلیم کلمه ای بر زبان نیاورده و چه با شکوه از پشت میله ها سرودند که:

خاک وطن زخون تو گلگون و پر نم است آن بذری را که کاشتی از ریشه محکم است

با خون خویش پوزه ی دشمن زدی به خاک شاهد که قامت تو رسا دار سر خم است

فارانی، راتب، حاجی مجید، گلجان، پروین، ملالی، طاهره جان، کریم، کاظمی، اسماعیل خادم، کاکا پاچا، گلستان، متین، عارف، مدیر، ضیا، انجنیر شکور، شکور، عزیز، تورن شفیق، ناصری، شکوری، عبدالله، حکیم، جواد، داوود، رفیق توره، حاجی حسین، استاد اسماعیل و دیگران به خاطر دفاع از اندیشه ی سرخ مانو، بی آنکه در نظر بگیریم که حال کجا اند، چه می کنند و به چه باورهایی هستند، در همان روزگار شکنجه و تحقیر شدند و بهترین روزهای عمر شان را پشت میله ها و کوته قلفی ها سپری کردند که باید مقاومت شان را ارج گذاشت. در کنار این همه جانب‌اخته و زندان کشیده، کسانی چون اکبری، بهشتی، خان محمد و جمیل خود را به دشمن فروخته و به خیانت های نابخشودنی تن دادند که در برابر انقلابیون با صلابت، خسی هم به شمار نمی آیند، ولی نام شان به عنوان خاین و خودفروش در کنار خاینان دیگر این جنبش چون حکیم توانا ثبت تاریخ پستی و خیانتکاری در مبارزات انقلابی کشور ما شده است.

سازمان انقلابی افغانستان در حالی یادواره ی ۲۱ عقرب را نگین دل ها می دارد و خون این بزرگ مردان و بزرگ زنان را ارج می گذارد که تغییرات بسیاری در صحنه ی سیاسی گیتی رونما شده و بسیاری از مبارزان آن روز به علل گوناگونی دیگر با سازمان رهایی نیستند. یک درصد از خانواده های شهدا و کمتر فردی از زندانیان آن روز با این سازمان همکاری نداشته، اکثریت آنان در اثر اشتباهات و نارسایی های سازمان رهایی با این باور که رهایی دیگر رهایی آن روزگار نیست، یا به جریان های انقلابی دیگری پیوسته یا مستقلانه درفش سرخی را به اهتزاز درآورده و یا سرخورده و به بن بست رسیده به زندگی شخصی رو آورده اند. جمع بندی ای که بتواند پاسخگوی این همه رفتن ها، پاشیدن ها و جدایی ها باشد، رهبری سازمان رهایی درین زمینه تا حال نه تنها ارائه نکرده، که تمام رفتگان از سازمان را خاین دانسته، برای اکثر آنان اتهام دروغین تراشیده، تهدید و تخویف نموده و حتی اخطار کرده که اگر دهان به اعتراض بگشایند با پر نمودن سرب، دهان شان را منفجر خواهند کرد. لذا عده ای از این رفتگان با شناختی که از روحیه ای حاکم فاشیستی بر رهبری موقت سازمان داشتند، بی آنکه حرفی بر زبان بیاورند در کنجی پنهان شده و از ترس به زندگی سیاسی شان پایان داده اند و به این خاطر بعد از ایجاد سازمان انقلابی افغانستان، با اینکه عده ای ازین رفقا دوباره به ادامه ی مبارزه پیوستند، اما پیوسته نصیحت داشتند که باید از انتقاد بر سازمان رهایی جداً پرهیز کرد، چون «بسیار خطرناک» می باشد.

سازمان رهایی بعد از شهادت رهبر بزرگ آن داکتر فیض احمد به انحرافات خطرناکی کشانده شد و عوض پافشاری روی مبارزه ی ایدیولوژیک به کارهای اقتصادی و انجوبی رو آورد و منطقاً باید با رفتن ها و بریدن های گسترده ای رو به رو می گشت. به جرئت می توان گفت که در میان سازمان های مدعی چپ انقلابی در منطقه، سازمان رهایی یگانه سازمانیست که بیشتر بریدن ها از آن بر اساس بگومگوهای مالی «تو خوردی من نخوردم» بوده و امروز نه تنها در میان سازمان های چپ با پرسش هایی روبروست، که با فرو رفتن در منجلاب دوستی با غربی ها و گاه با مزدوران سوسیال امپریالیزم کار نابخشودنی کرده، به این خاطر بسیاری می گویند که رهبران این سازمان چرا از به زبان آوردن نام شهدا احساس شرم و خجالت نمی کنند.

۲۱ عقرب برای سازمان انقلابی افغانستان تجلیل میکانیکی از یاد جانب‌اختگان و مقاومگرانی نیست که باید با آنان برخورد دلسوزانه و اخلاقی صورت بگیرد. این تجلیل یادی از سر گذاشتن این انقلابیون بر راه و ایدیولوژی شان می باشد و به این خاطر پاسداری از حقیقت انکار ناپذیر مارکسیزم- لنینیسم- اندیشه مائوتسه دون و پافشاری روی این اصل است. با این تعهد که اگر آن را از دل و جان نپذیریم و رهنمای عمل خود قرار ندهیم، هرگز خون های ریخته ی این مبارزان را پاس نخواهیم داشت. چون پیوند فکر، بازو و قلم ما با خون آنان بر اساس پذیرش و در عمل پیاده نمودن علم رهایی است و غیر از آن ما را هیچ رابطه ی خانوادگی، منطقوی و ملیتی پیوند داده نمی تواند. ما بر این عزم چنان استواریم که هیچ نیرویی قادر به جدایی ما نخواهد شد.

مرگ بر امپریالیزم

در راه سوسیالیزم، به پیش

سازمان انقلابی افغانستان

۲۱ عقرب ۱۳۸۷

